

درباره معلم کردستانی که کارش فقط به مدرسه خلاصه نشد

# از کارآفرینی تا وقف پاداشی پایان خدمت



**عباسعلی سپاهی یونسی**

وقتی یک نفر را به عنوان معلم معرفی می کنیم، شنونده فکر می کند معرفی شونده، کارش با دانش آموزان و کلاس و مدرسه است، اما کار ثریا مطهرنیا به عنوان معلم، فقط به مدرسه و کلاس و دانش آموزان خلاصه نشده است. او در سال های معلمی اش، در حوزه های مختلف کار کرده است؛ از کمک به آموزش بیش از هزار دانش آموز بی بضاعت، درمان و بهداشت آن ها تا تجهیز مدرسه، کارآفرینی برای خانم ها، کمک به آزادسازی زندانیان و... و این همه همت در یک نفر رشک برانگیز است. این معلم نمونه کردستانی توانست در فهرست ۱۰نامزد دریافت جایزه «واروکی» بهترین معلم دنیا هم قرار بگیرد. زندگی پربرکت مطهرنیا یک الگو است برای آن هایی که می خواهند برکت زندگی دیگران باشند.

### در محاصره گرگ ها

بنا به علاقه پدرم به معلمی، وارد دانشسرای معلمان سمنج شدم. با اینکه شغل های به اصطلاح مردانه را دوست داشتم، در تربیت معلم به فعالیت های فرهنگی و اجتماعی ام در قالب چاپ نشریه یا شرکت در جلسات دانشجویی و سیاسی ادامه دادم. شخصیتی مطالبه گر داشتم اما این فعالیت ها موجب نشد از کار غافل شوم. تمام تعطیلات تابستان را کار می کردم و تولید برایم بسیار مهم بود تا اینکه زمان تحصیلم به پایان رسید و وارد اولین روستای محل خدمتم شدم. پیش از آن قصد ادامه تحصیلات تکمیلی داشتم و دانشگاه قبول شدم، اما با دیدن وضعیت روستای محروم محل خدمتم و مشکلات روستاییان و دانش آموزان از لحاظ معیشتی، تحصیلی و حتی سلامت؛ تصمیم به ماندن و آباد کردن گرفتم. مدرسه را بازسازی کردم، بیتوته کردم در روستا و روی تحصیل دانش آموزان کار کردم. با خانواده ها برای حل مشکلات روستا صحبت کردم و دانش آموزان آن مدرسه از مسابقات استانی قرآن و نهج البلاغه تا تئاتر و سرود و از دارا بودن امکانات آزمایشگاهی تا برخورداری از کتابخانه و اردو، طعم خوش تحصیل را چشیدند.

از آن روز به بعد سنت من این بود که وارد محروم ترین روستاها شوم و بهترین محیط و امکانات را برای دانش آموزان فراهم کنم و هنوز هم حتی مشکلات بهداشت و درمانشان را پیگیری می کنم. برخی از مدارس ابتدایی روستایی چندپایه هستند، چرا که تعداد دانش آموزان کم است و دختر و پسر در چند مقطع مختلف باید در کنار هم درس بخوانند. معلمی در روستاها، مشکلات خاص خود را دارد، از تردد در جاده های نامن، تا جاده های برفی و گلی. یادم است زمستانی با همکاران در جاده ماندیم و برای اینکه کلاس درس تعطیل نشود، راهپیمایی مان را ادامه دادیم. چند صد متر آن طرف تر گرگ ها به ما خیره شده بودند. به هر زحمتی شد در بوران و برف خود را به مدرسه رساندیم و متوجه شدیم مسئولان برای پیدا کردن ما اکپ آمداد و نجات را راهی منطقه کرده اند. وارد هر روستایی که شدم، سعی کردم از توان خود روستاییان هم برای مرمت مدرسه استفاده کنم و پا به پای آن ها کار کردم. امروز نیز در روستای جدیدم، مدرسه را کاغذ دیواری و آجرنما کردم. آجرها را خودم تهیه کردم، تور و الیبال بچه ها را از تهران سفارش دادم، حیاط مدرسه را زیبا کردم و برای بچه ها مدرسه ای فرش شده در تراز یک خانه زیبا ساختم.

به یاد می آورم چند سال پیش، یکی از دانش آموزانم که در اوایل خدمتم به او کمک کرده بودم، از خارج از کشور با من تماس گرفت و تشکر کرد، گفت: نام دخترش را ثریا گذاشته است و مثل ابر هر دو گریه کردیم.

### آرزوی پرواز با جت جنگی

کودک که بودم دوست داشتم زودتر سنم زیاد شود و فردی مفید باشم. من می خواستم خلبان شوم و پدرم می خواست معلم باشم. در کودکی و زمان جنگ تحصیلی علیه ایران که صدای غرش جت های جنگی را می شنیدم، دوست داشتم سوار بر آن اسب های جنگی، از ایران دفاع کنم و راستش را بخواهید هنوز هم این رؤیا در من زنده است. اما پرواز فقط ملاقات آسمان نیست، می دانم می توان در زمین راه رفت و آسمانی بود، چیزی که دوست دارم بشوم و امیدوارم این برکت و نعمت را داشته باشم و شکرگزار خدایم باشم.

خلاصه آن روزها نتوانستم خلبان باشم و این نتوانستن مرا به سوی ورزش رزمی رهنمون شد. گاهی با خود می گویم شاید اگر تمرکز زندگی ام روی فعالیت های علمی، آموزشی و مدنی قرار نمی گرفت، می توانستم در ورزش هم با توجه به استعدادی که داشتم، موفق باشم و حتی قهرمان شوم؛ اما به خود یادآوری می کنم کاش پهلوان باشی، کاش دست نیافته ها را بگذاری و آنچه را داری سپاس گویی و سپاس می گویم. پدرم به گونه ای ما را پرورش می داد که بتوانیم مستقل و قوی باشیم و این نوع تربیت روی من نیز اثر گذاشته بود. بر اثر همین امر بود که دوست داشتم بتوانم درآمدی کسب کنم.

برای همین تیر و کمان بازگوشی ام را که با آن به سنگی به عنوان هدف شلیک می کردم کنار گذاشتم و تابستان ها بساط کوچکی برای خود می ساختم. بساطم یک جعبه، سفره، کاسه و یخ بود و شربت می فروختم و شاد می شدم از سیراب شدن تشنگان یا بخنکای شیرینی انجیر. به درآمدش نیازی نداشتم، اما دوست داشتم خودم را محک بزنم و زدم و رویه کسب درآمد و کارآفرینی در تمام دوران زندگی ام در کنار حس کمک به مردم و مراقبت از انسان ها، همواره در من زنده ماند. کودکی ام در یک جمله به کتاب، بازپگوشی، مراقبت و کار گذشت و در این میان بیشترین تأثیر را از پدر گرفتم، هر چند بعدها متوجه شدم مادرم ما این گونه می خواست و بدون اینکه حس کنم مرا به آیین پدر پروردم.

### در سایه پدر و کتاب

اسفند ماهی و متولد بیچار هستم، کودکی ام بسیار شورمندانه و بازپگوشانه می گذشت. خانه ما پر بود از نور و رنگ، همه چیز زیبا بود و این زیبایی به دلیل آشنایی و ملاقات کودکی خردسال با جهان اطرافش بود. عطر تازگی همه جا بود، نان تازه، چای تازه دم، نقشه تازه فرش، میهمان های تازه و هوای تازه. در آن ایام از هر جنبده ای که می دیدم نیاز به کمک دارد حمایت می کردم؛ سگی که در زمستان توله هایش به کمک نیاز داشتند، گربه ای که دستش می شکست، پرنده ای که از ارتفاع می افتاد و گیاهی که نیاز به آبیاری داشت را همیشه مراقبت می کردم، مهم نبود چه باشد، مهم این بود که جان دارد، که او هم شعوری دارد و انسان، پاسبان و پاسدار حریم هستی است. در خانواده ای متوسط که ستون خانه مان پدر بود به دنیا آمدم.

پدرم مردی بود با پوستی آفتاب سوخته و ایمانی قدیمی، با دست هایی مردانه و قامتی افراشته. موسیقی خانه ما، صدای دف مادر بر دار قالی بود. گویی قالی جان داشت، پر بود از گل، پر بود از داستان های قدیمی، از رنج دست های مادر و شکوه زیبایی؛ گویی زیبایی قالی بیچار، زاده رنج و صبوری است و استحکامش از بنیه بازوی زنانش. ارادت خاصی به پدرم داشتم، به دلیل شغلش کمتر منزل بود و جای او را مادر پر می کرد، با دستان هنرمندش که گره های عشق را بر دار قالی می بافت. پدرم بسیار منضبط و سختگیر بود و همواره از ما دانش را مطالبه می کرد. هنوز فکر می کنم چرا آن همه به دانایی احترام می گذاشت.

او معمار زندگی ام بود، خشت به خشت مرا ساخت. صدای آهنگ حمد و سوره اش صبح های زود، زیباترین نیایش جهان با خداوندگار کائنات بود. بسیار به حلال و حرام اعتقاد داشت تا حدی که روی هر نکته کوچک هم بارها تأمل می کرد که اشکال نداشته باشد. به عمر مبارکش ندیدم حتی یک کلمه غیبت و بدگویی کسی را کرده باشد، حتی یک ریال وام بانکی نگرفت و معتقد بود شبهه دارد. شغلش راندگی در جهاد سازندگی دوران جنگ و جبهه بود. یاد او که می آید، جمله «کجایند مردان بی ادعا» ناخودآگاه به ذهنم متبادر می شود.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در نزدیکی خانه ما بود. از کوچی می گذشتم و با عبوری پر از اشتیاق به آنجا می رسیدم. پاتوق کودکی هایم آنجا بود، دور و بر من در خانه پُر بود از کتاب و پدرم ذوق می کرد از کتاب خواندنم. گویی خودش کتاب می خواند. هر چه بیشتر کتاب می خواندم، رضایت بیشتر پدرم را احساس می کردم، گاهی می گفت؛ ثریا! هم دخترم است و هم پسرم، من از این جمله اش سرخوش می شدم، او با این جمله می خواست بگوید از دختر مسئولیت پذیرش راضی است، بزرگ تر که شدم فهمیدم زن ها می توانند حتی بزرگ تر از مردها باشند، چرا که احساسات مادرانه و مسئولانه ای دارند که برای اعتلای زندگی انسان مهم است.

### ۱۶ سال در روستاها

۱۶ سال تمام در روستاها بیتوته کردم. بارها پیش آمد که هفته ها بیماری فرزندان خردسالم را به خاطر مسدود شدن جاده ها در روستاهای محل خدمتم تحمل کردم. بارها پیش آمد عده ای به دلیل دفاع از حقوقم به من نسبت های ناروا زدند و زخم زبان ها شنیدم، اما مقاومت کردم. همیشه دوست داشتم دولت ها به حوزه آموزش و پرورش نگاه جدی و مسئولانه داشته باشند، اما مع الاسف هر چه پیش تر آمدم، بار بیشتر را به دوش نیکوکاران نهنداد و خود عقب نشستند. آموزش امری اجتماعی است، تنها به آموزگار و دانش آموز مرتبط نیست، محیط خانواده، محله، روستا و شهر هم روی کیفیت تحصیل اثر می گذارند.

وضعیت سلامت جسمی و روانی دانش آموز بسیار مهم است و هر دانش آموز جهانی منحصر به فرد با خصوصیات ویژه خود است. آموزش فقط درس و مشق نیست، بازی و موسیقی و ورزش و بازدید هم هست، طبیعت گردی و آشنایی با تاریخ و جغرافیا هم هست. آموزش و پرورش در تمام جهان، یکی از مهم ترین ستون های پیشرفت و تمدن سازی است که در کشور ما آن جایگاه قدیم را ندارد و نگاهی تزئینی به آن مستولی شده است. به گذشته که نگاه می کنم، می بینم حتی یک روز تعطیل نداشته ام؛ تابستان یا مشغول بازسازی مدارس بوده ام یا خرید لوازم برای دانش آموزان و یا پیگیری درمانشان و زمستان دنبال تهیه کفش و لباس نوروژی شان و خدا را البته از این بابت هزاران بار شکر می کنم.

در سال های خدمتم در دو سطح جهانی و ملی نامزد در یافت جایزه شدم. در سطح جهانی در میان ۱۰ معلم برتر جهان قرار گرفتم اما احتمالاً بنا به دلایلی که بهتر است از آن بگذرم، این جایزه نصیب ایران نشد.

قصد داشتم جایزه یک میلیون دلاری اش را وقف کار خیر کنم. در سطح ملی هم مفتخر به دریافت جایزه (نشان بی نشان) سازمان بسیج فرهنگیان کشور شدم؛ اما حس می کردم باید کاری برای معلمان کشور نیز انجام دهیم و با وقف پاداش پایان خدمتم و پیشنهاد و پیگیری بنیاد برهان، موفق به تأسیس جایزه ملی معلمی شدیم که از فرهنگیان گمنام کشور نیز تجلیل شود و خوشبختانه به سرانجام رسید و جایزه یک میلیارد تومانی برای آن تصویب و امسال نیز به معلم برتر کشور اعطا شد. البته پیشنهاد کلی ام این بود که این جایزه بین المللی باشد تا ایران هاب آموزشی منطقه شود و باز هم با لطف دلسوزان مجموعه بنیاد برهان، این جایزه در دو سطح ۵۰۰ میلیونی و ۱۰۰ میلیونی به چند آموزگار عزیز اهدا شد. مهم دیگران هستند، مهم تشویق و قدردانی از همه است، همه باید دیده شوند، همه باید انگیزه پیدا کنند و ایران را بسازند.



### خوشحالی من

چند بار در جشنواره الگوهای برتر کشور رتبه اول را بدست آوردم. از این اتفاق خیلی خوشحال بودم؛ نه اینکه نفر اول شده بودم بلکه به این خاطر که با رسانه ای شدن این موضوع می توانستم خیران بیشتری پیدا کنم تا با کمک آن ها مشکلات فرزندانم را برطرف کنم.



### تلاش در راه

### تحصیل

چون به تحصیل بسیار علاقه مندم، در رشته های آموزش ابتدایی، مدیریت دولتی، مدیریت برنامه ریزی، علوم سیاسی و روابط بین الملل، حقوق بین الملل تحصیلاتم را ادامه دادم و دکترای برنامه ریزی ام را نیز گرفتم. با اینکه هر دو فرزندم در تهران تحصیل می کنند بیچار گردستان را رها نکردم و احساس می کنم هزاران تن از فرزندانم اینجا هستند و من به آن ها نیاز دارم تا خودم را با آن ها معنا کنم. جامعه ای موفق خواهد بود که تمام اجزای آن مسئولیت پذیر باشند، مردم و مسئولانش. ایران همه جا هست، چون ایرانی همه جا هست و این تاریخ سترگ و باشکوه تعهدی بزرگ را بر دوش ما نهاده است. امید و تلاش من دیدن رفاه و توسعه همه جانبه ایران و شکوه و زیبایی روزافزون این خاک مقدس و دیدن گل لبخند آرامش بر صورت دختران و پسرانمان است.

## برای ایران عزیز

در اوایل خدمتم مدام با دانش آموزانی سروکار داشتم که یا وضعیت مالی خانواده شان به شدت ضعیف بود یا مشکلات سوء تغذیه و بیماری های سخت درمان یا عوارض بسیار بدی از جمله سوختگی و انواع و اقسام آسیب های جسمی داشتند. برای درمان آن ها سعی می کردم آخر هفته ها با پزشکان مجرب در تهران هماهنگ کنم و اگر نیکوکاری هم مایل به کمک بود، از وی کمکی را دریافت کرده و دانش آموزان را برای درمان به مراکز تخصصی درمانی ببرم. هر چه بیشتر این کار را انجام دادم، تعداد دانش آموزان شناسایی شده در سطح شهر و روستا بالاتر رفت و حتی کودکانی زیر سن مدرسه را هم شناسایی کردم. تعداد بالا بود و من نمی توانستم روند کمک و درمان همه آن ها را تسهیل کنم، از این رو از همکارانم کمک خواستم و یک مؤسسه نیکوکاری را با هم بنیان گذاری کردیم و به این روند حالتی سازمانی دادیم. از تهیه کیف، کفش، لباس، دفتر و خودکار تا اعزام دانش آموزان بیمار به مراکز درمانی تخصصی، از کمک به خانواده های مستضعف تا حل یا تعدیل آسیب های اجتماعی، از تلاش برای حمایت از زنان بی سرپرست و بدسرپرست تا سعی برای مولد کردن خانوارهای بی بضاعت و تکامل این روند تا کارایی برای افراد و ایجاد کارگاه خیاطی برای بانوان جویای کار را دنبال کردیم.

چون بزرگ ترین خدمتی که در حال حاضر می توان به مردم ایران کرد، خلق ارزش و ثروت و بزرگ کردن سامانه تولید و خدمات است تا همه سهمی آبرومندانه از بشقاب آن ها هستند. این ها حتی در برابر عظمت روح بسیاری از همکاران و خیران گمنام چیزی نیست و من بسیار عقب تر از آن ها هستم.